

بقلم: آقای دکتر میمندی نژاد

استاد دانشگاه

## خبانت!

۲۶ فروردین ۱۳۲۷

دوست عزیز و محبوبی رخت از جهان بریست و بسرای دیگر شتافت .

راهی است که همگی باید برویم ، اوهم رفت ولی درس جوانی ، در بجهت کار و فعالیت ، در هنگامیکه تمام وقت خود را صرف خدمت مینمود . نه تنها اطرافیان بلکه همگی از رفتنش متأثر گردیدند .

تأثر از اینجهت نبود که جوانی میروود و آرزوها و آمال شخصی را در دل تیره خاک پنهان میکند ، بلکه تأثر برای این بود که فردی فعال و شخصی که زندگی خود را وقف خدمت بجامعه نموده و میل داشت در فن خود حد اکثر استفاده را برساند از بین رفت . مخصوصاً تأثر از این بود که ملیونها بیکاره سر بار جامعه و کسانیکه مانند علف هرزه و انکل بر بیکر اجتماع پیچیده و از حاصل کار و دسترنج دیگران بلهو و لعب مشغول هستند و وجودشان بشیزی ارزش ندارد باقی ماندند و او که وجودش منشاء اثر و مفید بود و باری از دوش جامعه بر میداشت زندگی را بدرود گفت .

\*\*\*

مانند دوستان دیگر از رفتنش متأثر شدم ولی چون در مدت زندگی آثار جاویدانی از خود بیادگار گذاشته است و هیچوقت فراموش نخواهد شد و خاطر آتش زنده است بر مرگش تأسف نخوردم زیرا معتمد بحال کسی باید گریست که عمر خود را بیطالت گذرانیده و تمام اوقات شریف خود را صرف عیش و عشرت و گرد آوردن ثروت و آزردن دیگران سکرده است .

یکسال ونیم از مرگ جسمانی او گذشته است ، زندگان روز بروز بیشتر بر ارزش آثارش واقف شدند و نه از راه مرده پرستی که از سبجایای خاص ملت ایران است بلکه برای تشویق خدمت گذاران واقعی بیاد او بنام او تظاهراتی کردند . زندگیش هر چه بوده و بهر نحوی گذشته است باز ماندگاش را شاد گردانیده اند . این تظاهرات تأسف و تأثر را از خاطر ها زدوده است ولی برای من ...



ملاقات اتفاقی با نزدیکان و سپس بزشکاییکه بر بالینش بوده اند و تحقیقاتیکه در اطراف زندگیش نموده ام حقایقی را بر من آشکار ساخت که از دانستن آنها قلبم گرفت ، فکرم منقلب گردید ، آتشی در درونم افروخته شد که با اشک چشم قادر به خاموش ساختن آن نگردیدم . برای تسلی خساطر ، برای این کسه يك حقیقت بزرگ و فلسفه اجتماعی را ظاهر سازم به نقل آن مبادرت میکنم . شاید از نقل آن درسی بآیندگان داده شود .



شاید شما هم توجه نموده اید اغلب از کسانیکه وجودشان منشاء اثری بوده است و آناری از خود بیادگار گذارده اند زندگی داخلیشان با ناراحتی توأم بوده است دسته ای بیمار ، گروهی فقیر و مسائل تکف ، برخی عاشق بیقرار ، عده ای گرفتار زن ناسازگار بوده اند که زندگی را بر آنها تلخ مینموده است .

در شماره قبل نعت عنوان قلم روح حساسی را که گرفتار فقر و بد بختی بوده است و آناری که از او بیادگار مانده مجسم ساختم ، اینک نمونه دیگری را از نظر شما میگذرانم تا برای این گفته آناتل فرانس روح رنج کشیده ای که از بوته بد بختی پیروز بیرون آید طلای خالص و کیمیای گرانبها است ، شاهد دیگری آورده باشم .



### علاقه‌زبادی به تحصیل پزشکی داشت!

پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد مدرسه طب گردید، مادرش آرزو داشت در جشن دامادی فرزندش شرکت کند عروسی که پسند خاطرش بود برگزید و بفرزند خود پیشنهاد کرد او را شریک زندگی خود سازد. او میل نداشت قبل از اتمام تحصیل سرانجامی زندگی خود دهد، بر سر این موضوع با مادر بحث کرد، روزی در کلاس درس بود، آمدند او را بخانه بردند بساط عقدی چیده شده بود، برخلاف میل قبلی برای رضای خاطر مادر که اصرار داشت «بله» را گفت ولی باطناً تن‌باین وصلت نداد و دوری میکرد.

طولی نکشید مادرش بیمار و بستری گردید، عروس خوش خدمتی میکرد و مهربانی و با محبت مادر شوهر را مفتون خود ساخته بود. بیمار بخوبی میدانست فرزندش بزین خود علاقه ندارد و برای رضای خاطر مادر مهربان باین وصلت تن داده است، خواست از نفوذ و قدرت مادری خود برای آخرین مرتبه استفاده کند و محبت‌های عروسش را پاداش دهد، موقعیکه متوجه شد رفتنی است آن‌دو را بی‌الین خود خواست، دست عروسش را گرفت و در دست فرزندش گذاشت، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود اظهار داشت «شمارا بهم میسپارم، باهم خوب باشید، روح مرا آزار ندهید»

۰۵۰

یکسال بعد برای ادامه تحصیل عازم فرانسه گردید. در موقع حرکت پدر را بوسید و از خانه خارج شد. هنوز از خم کوجه عبور نکرده بود او را بخانه برگرداندند پدرش در حالیکه گریه میکرد صورتش را غرق بوسه ساخت «فرزند فکر میکنم این آخرین دیدار ما باشد» تمام وسائل حرکت مهیا و فسخ عزیمت ممکن نبود، این گفته پدرش بجانش افکند، دیگر نفهمید چه کسانی اطراف او هستند و برای خدا حافظی آمده‌اند، تمام فکر و حواسش متوجه جمله آخری پدرش بود. سعی داشت هر چه زودتر تحصیلات خود را با تمام رسانیده مراجعت کند.

در فرانسه به فکر آینده خود افتاد، قیافه و رفتار کسی را که شریک زندگی او بود به خاطر آورد، کاغذی نوشت و کیلویی تعیین کرد و درخواست نمود آزادیش را امضاء کنند. پدش هم‌طور که گفته بود قبل از تجدید دیدار فرزند تمام کردوداغی بردارها گذاشت و افکار دیگر را تحت الشماع خود قرار داد.

تحصیل تمام شد، بخانه و کاشانه خود برگشت، از دیدن کسانی خود شگوف گردید، دید و باز دیده‌ها تمام شد، شریک زندگی که چندین سال رسماً از او بود و او باطن با او علاقه‌ای نداشت حاضر بود، خواست آزادی خود را بچنگ آورد و او را آزاد کند! صحبت از پرداخت مبالغی باری مخارج گذشته پیش آمد، عدم قدرت باری ادای دین از طرفی، شهادت خود بشان و مخصوصاً وصیت مادر از طرف دیگر باعث شده تا ممکن کند، دل پدش و خردی سرگورات او خود بر دست چکونه و چه ترتیب و تحت تأثیر چه عواملی قرار گرفت که در گردن پدش گوی مشارک غوغا و گردید.

طوری زنگ بیدار ماند بسیار آمد، وظیفه روح پدش و صدای مایمی آن سال استقامت پدش است. بر او کینه شد. فکر کرد پدش شده است و برای سعادت فرزند باید در خانم خود نگهداری کند، با اینجهت در رفتارش تجدید نظر کرد و آنسیکه شریک زندگی و مادر کودکش بود و هوزنگسال نگذشته نمره دیگری بیمار آورده بود و از راه مهربانی وارد شد. خانم بعضی اسکه مهربانی و محبت از شوهرش پدش برای کندبانی بدرقاری گذاشت و زندگی را بر شوهرش تلخ کرد.

\*\*\*

او پزشک بود، مطلبی بر پا کرد، بیمارانیکه مراجعه میکردند تحت بازرسی دقیق قرار میگرفتند، خانم در اطابق دیگر چشم بسوراخ کلید و گوش بزنک منتظر بود، پزشک باید با بیماران بزبان خویش صحبت کند اگر احیاناً خنده‌ای میکرد و مریضه‌ای روی خوش نشان میداد درازا باز میکرد فضاحتی بیمار می‌آورد. این حسادت بیجا عصیانیت و ناراحتی تولید میکرد، قهر و غضب ایجاد میشد، قرار این صحنه مشتریان را منزجر و متفر میگرد، گنگوهاییکه متعاقب آن در خارج براه می افتاد

وضعیت مطبش را خراب کرد.

هر قدر خواست بفهماند این رفتار خانم پسندیده نیست و حاصلش بدفامی و نپر خریدن مطب است فسایده بخشید، مجبور شد مطبش را تعطیل کند و از طبابت دست بردارد...

گرفتاریهای تدریس و مشغولیتی که داشت باعث میشد گاهی مشغول و دیربخانه آید، این خود وسیله‌ای برای جنگ و بحث و جدال بود، چون کارش زیاد بود ناسازگاری شدیدتر و رفتار خانمش نسبت باو روز بروز خشن‌تر گردید. میخواست بخانم خود بفهماند افکارش پوچ و بی‌معنی است و او نمیخواهد و اگر هم بخواند از نظر وضعیت اجتماعی که دارد نمیتواند کرد آنچه او تصور میکند بگردد، تمام سعیش بیهوده و خانم متقاعد نمیشد و صحنه‌های حسادت و رزی و بازخواست‌های بیجا مرتباً تکرار میشد.

دیگر بسته‌آمده، حسادت بیجای خانم فکرش را زجر میداد. ناراحتی و خشونت و سختگیری خانم فکری در مخیله‌اش ایجاد کرد...

« حالا که او چنین تصوراتی میکند، چرا ساکت به‌نشینم و با آتشی که بر جانم میزند او را نسوزانم! بهتر آنست هر چه زودتر او را از سر بازکنم! عمری را نمیشود با دعوی و جار و جنجال بسربرد! باید زندگی راحت و آسوده‌ای ایجاد کرد!»

برای عملی ساختن این فکر باخواهر خود موضوع را در میان گذاشت، او فرزندان خود را دوست داشت و نمیخواست رنج ببرند... خواهر که بدی برادر و برادر زاده‌های خود را نمیخواهد... او بازندگی پر از زهر برادر آشنا بود بفکر افتاد چاره‌ای بنماید.

این فکر زود به نتیجه رسید، آنکس را که فکر میکرد برادرش را خوشبخت خواهد کرد یافت،

مخفیانه از خانم ملاقاتی دست‌داد، بکدیگر را دیدند و پسندیدند، او مهربان

بود و جذاب، باخبر از وضع و با توجه بگذشته و حال، حاضر بودن خود را برای این وصلت و مادری کردن برای کودکش را اعلام داشت ...

فکر میکرد اگر خانمش بفهمد چنین نقشه ای در کار است قهر خواهد کرد و شخصاً تقاضای طلاق خواهد نمود و چون میل نداشت شریک آینده زندگی را گول بزند او را دعوت کرد به معیت خواهرش به نوالی منزل آمده و از نزدیک وضع شوهر آینده خود را ببیند ...

خانم حسود و مظنون از آمدن خواهر شوهر با زن جوانی بخانه مشکوک شد، پس از آگاهی بر حقیقت غوغایی برپا کرد، مادرش را بر قضا یا آگاه ساخت، تهدیدها کردند، رسواییها براه انداختند و شالوده این خوشبختی و سعادت را زیر و زبر کردند.

میخواست با آتش حسد از خانم خود انتقام گیرد، در نتیجه بموضع رسیدن بمقصود گرفتار التهایی شد، روز بروز از خانمش بری تر و خانم هم نسبت باوشقی تر میگردد و این پیش آمد بر شدت ناسازگاری افزود.

پوشگاه علوم انسانی \* \* \* \* \* نشرات فرهنگی

بعد از مرگ پدر و مادر مجبور بود از برادران کوچکش پرستاری کند و بآنها بدری نماید.

خانمش از بودن برادرها در خانه ناراضی بود و چون شوهر از برادرهایش پذیرایی میکرد و به تحصیل و کار آنها توجه مینمود نسبت بآنها حسادت میورزید. از هر بهانه ای استفاده کرده بر آنها میتاخت، از اینکه شوهرش مخارج تحصیل و لباس برادرها را میداد ناراضی بود، خانم تصور میکرد هر چه شوهرش دارد برای اوست و دیگران حق انتفاع ندارند، ولی او خود را موظف میدانست برای برادرانش در عین برادری بدری مهربان باشد. برادرها که بیکدیگر علاقه داشتند و مخصوصاً بملت اینکه شاهد ناسازگاریهای زن برادر بودند سعی میکردند خانه و زندگی برادر را مرتب کنند

و برای راحتی و آسایش برادر بزرگ و مهربان خود میکوشیدند.

خانم با برادرهای کوچک شوهرش مانند کسیکه باینده و زر خرید خود رفتار میکند رفتار میکرد، آنها هم برای راضی نگاه داشتن برادر و اینکه آشوبی پیاشود تمام مشقات را تحمل میکردند. و بارزحمات را بدوش میکشیدند.

خانم روز بروز بر سختگیری میافزود و خانه کانون ناراحتی شده بود و خانم سعی داشت شوهرش را سرشکسته و خجیل سازد.

او بیمار بود، عده‌ای بعیادتش آمدند، در برابر آنها پرخاش کرد و اظهار داشت:

چه خبر است؟ اینهاچه کسانی هستند که می‌آیند و میروند! بیمار از این اظهار بر آشفته و چندروزی بیماریش شدیدتر شد.

سیزده عید بود، شوهر خود را تنها گذاشته و با اقوامش بگردش میروند.

یکروز قرار بود عده‌ای از دوستان شوهرش برای صرف نهار بیایند. شوهر میخواست خوب از آنها پذیرایی نماید لذا از خانم خود تمنا کرد نهار آبرومندی برای آنها تهیه کند، برای امتثال خواهش شوهر، مهمانها را بی نهار گذاشت و باجمعی از دوستان بزیارت رفت.

وقایع شهر یور پیش آمد، شهر در بحر آتشنج فرو رفت، خاموشی شبها، اخبار گوناگون اذهانرا مشوب میساخت، شوهر سفارش میکند بچه‌ها را در خانه تنها نگذارد خانم جواب میدهد: «از سلمانی وقت گرفته ام، باید بروم» هرچه شوهر اصرار میکند فساید نمی بخشد و همینکه شوهر از خانه بیرون میرود خانه را ترك گفته سلمانی میرود...

برادر وسط که شاهد و ناظر این گفت و شنود بود و میدانست زن برادرش در خانه بی ماند و برادرزاده هایش ممکن است از ترس وحشت کنند، همینکه طیاره های کمانه در آسمان تهران ظاهر میشوند صدای انفجار بمب بگوشش میرسد از بیمارستان

تاخانه میدود و اطفال کوچک چهارساله و پنجساله برادر را که از ترس در زیر زمین خانه پنهان شده بودند از گرداب وحشت و ترس خلاص میکنند.

خانم یکساعت بعد از ظهر بخانه می آید و با اسم اینککه سلمانی شلوغ بود و مجبور بودم منتظر باشم تا نوبتم برسد، دیر آمدن خود را موجه جلوه گر می سازد.

خانم نه تنها بزندگی و خانه خود علاقه نداشت بلکه با اطفال خود، نیز توجیهی نمیکرد، بچه هایش بمالاریا مبتلا میگردند. از دوا دادن بآنها خودداری میکند و پدرم مجبور میشود کودکان خود را شخصاً باوجود گرفتاری زیاد مداوا کند. خانم اینقدر کودکان خود را آزار میدهد و اذیت میکند که پدر بستوه آمده و مجبور میشود آنها را بمحل کار خود ببرد تا از دست مادر خلاص شوند.

خانم تمام وقت خود را صرف آرایش و دیدوبازدید مینمود و نامیتوانست نسبت بشوهر و برادرهایش و کودکان و کلفت خانه بدرفتاری میگرد.

شوهر بارها اظهار داشت: «باتمام سختیها و مشقات مجبورم، باتوزندگی کنم زیرا مادرم وصیت کردتورا نگهدارم و روحش را آزار ندهم!»

برای ارضای روح مادر برای خاطر کودکانش حاضر بسازش بود ولی خانم ناساگاری میکرد و حتی در موقع بیماری از شوهرش پرستاری نمیکرد و او مجبور بود دواهای خود را که میبایستی مرتباً در ساعت معین بخورد تزریق کند شخصاً تزریق نماید در هنگام بیماری که در خانه تنها میماند و خانم بعوض پرستاری بدیدو بازدید رفته بود، بیاد مادر میافتاد و در حالیکه در آتش تب میسوخت میگفت:

خدا رحمت کند مادر جان که مرا چنین گرفتار کردی!

خانم شقاوت و سرسختی را از این حد هم فزونی بخشید اگر اخیاناکشی برای دیدن شوهرش میآمد باوجود اینکه او در خانه بود و قبلاً وقت ملاقات داده بود میگفت: خانه نیست. و بدین ترتیب شوهرش را در نزد دوستان و رفقا بدقول جلوه گر میساخت.



اگر میفهمید از خانه خارج شده دنبال مهمانش میدوید و باسرافکنندگی و خجالت او را بخانه میآورد.

اگر شوهرش با برادر مشغول مطالعه و نوشتن بودند عرصه را بر آنها تنگ میکرد، بطوری که مجبور بودند کار خود را تعطیل کنند و اگر کار واجبی بود در گرمای تابستان برای فرار از دست خانم باطاق متروک آفتاب روئی میرفتند و در را بروی خود می بستند، خانم بیشتر عصبانی میشد، برای اینکه نگذارد آنها بکار خود ادامه دهند باذیت و آزار بچه ها مپرداخت، سر و صدای آنها را در میآورد و یا با کلفت خانه دعوا می کرد و یا به شکستن چینی آلات پرداخته و بساین ترتیب فکر آنها را مختل میکرد.

تمام فکرش این بود بر خلاف میل شوهرش رفتار کند، هر چه او میگوید عکسش را ولو غلط ثابت کند، اگر روز بود میخواست ثابت کند شب است و با تمام قوا میکوشید حرف خود را بکسی بنشاند، اگر غذایی بد بود شوهرش میگفت خوب نیست ثابت میکرد از آن بهتر غذایی درد نیابخته نشده است. اگر میگفت شخصی خوب است، خانم دلیل میآورد آدم کثیفی است و بر عکس اگر شوهر میگفت فلان آدم بد است خانم ثابت می کرد آدمی عجیب تر و خوب تر از او در تمام عالم یافت نمی شود.

اگر شوهر میخواست شام رازرد بخورد و بخوابد سعی میکرد ساعت يك بعد از نیمه شب غذایش را بدهد و بر عکس اگر گرفتار بود، شام را زود خورده و میخوایید و شوهر مجبور بود شام سرد خورده و باسر بی شام بر ختخواه بگذارد تا بستان به بیلاق رفته بودند، خانم بدخلقی را بحدی میرساند که شوهر بیلاق را ترك گفته و تمام گرمای تابستان را در تهران بسر میبرد.

هر وقت میخواست بخانم شکایتی کند و رفتارش را تمییح نماید صدای گریه و زاریش بلند شده و فریاد میزد:

«بله زیر سر بلند شده، فکر و خواست جای دیگر است، تو دیگر بمن علاقه نداری»



ناراحتی فکر و خیال و سختی زندگی دوخانه باعث شده بود تمام وقت خود را خارج از خانه صرف کند و برای فرار از رفتار و کردار زن و برای عوض کردن روحیه خود بمطالعه پردازد و هر چه بیشتر ممکن است تن به کار دهد. هر قدر زیادتر کار میکرد و مطالعه مینمود بیشتر در عالم لایتناهای علم مستغرق میشد. اندک اندک واله و شیدای فن خود گردید، ظاهر که به خانه میرفت نیم ساعت بیشتر توقف نمیکرد و به محبوب جدیدی که یافته بود میپیوست و این رفتار خود باعث رنجش و بد رفتاری بیشتر خانم میگردد.



موقع چهار بود؛ دو شخص محترم بیدارش آمدند و هر يك شغل مهمی را با او پیشنهاد کردند، با اظهار تشکر از قبول آن خودداری کرد و بآنها صریحاً گفت: «اگر وارد این کارها شوم از مطالعه و تعقیب رشته تحصیل خود باز میمانم» آنها رفتند خانم از موضوع باخبر شد فریاد کرد:

«احمق! تو عقلت نمیرسد! حیف این بستها برای تو! اگر آدم بودی از اتومبیل و اسب و رسم صرف نظر نمی کردی اوای چکنم که...» از این قضاوت زن که بر پایه مادیات استوار و دلیل بر شیفتگی خانم بجاه و جلال و مقام و اتومبیل بود خنده اش گرفت؛ چون خانمش ارزش علم و مقام علمی را نمی فهمید برای هزارمین دفعه افسوس خورد و برای اینکه باز هم عصبانی اشود دامنه بحث را کوتاه و خانم خود را غرق در افکار مالیخولیایی خود باقی گذاشت.



برادرها از رفتار زن برادر رنج میبردند و زندگی برای آنها دشوار و مشکل بود.

برادر کوچک برای فرار از شر زن برادر به مدرسه شبانروزی که در یکی از

شهرستانها و دور از مرکز بود و ارد شد زن برادر عرصه را بر برادر وسط روز بر وزنک نمود تا او هم هر چه زودتر خانه راترک گوید. طولی نکشید او هم عازم خارج گردید و برادرش را بازنش تنها گذاشت، روز حرکت دو برادر یکدیگر را در آغوش کشیدند و هر یک گرفتار احساسات خاصی بودند، یکی در فکر خلاصی از دست زن برادر و دیگری در فکر تنهایی بالاخره برادر بزرگ اظهار داشت «تو میروی و من تنها خواهم ماند و سختی خواهم کشید ولی خوشبختم که تو اقبلا از دست آن .... خلاص میشوی»

موقع حرکت رسید دو برادر خدا حافظی کردند و از هم جدا شدند چند لحظه نگذشته بود برادر بزرگتر برگشت، در حالی که چند قطره اشک چشمان و گونه هایش راتر کرده بود برای مرتبه دیگر برادر کوچک خود را در آغوش کشید، با صدای گرفته اظهار داشت: برادر بنظرم میآید این آخرین دیدار ما باشد! در حالیکه صورت برادر را غرق بوسه کرد با فرصت نداد حرفی بزند.

برادرها رفتند و او تنها ماند و تمام بد خلقی های خانم را اجباراً تحمل میکرد. حسادت زن نسبت ببرادرهای شوهر بعدی بود که حتی میل نداشت بولی برای آنها فرستاده شود او مجبور بود ببرادرانش توصیه کند اگر پول و یا - و غانی برای آنها میفرستد از خانم پنهان کنند و در مراسلات خود که مورد کنترل خانم قرار میگرفت از آن یادی ننمایند...

هر قدر بیشتر بکار خود مجذوب میگردد بر سختی زندگی داخلش افزوده میشود، صحنه های جنگ و دعوا و روزه روز فزونی می یافت و از رفتار زنش عصبانی میشد قلب حساسش متعاقب هر عصبانیتی جراحی بر میداشت.

هنوز پنج ماه از رفتن برادرهای شوهر نگذشته بود که خانم قهر کرد و خانه و زندگی را گذاشت بخانه خود رفت و مواظبت و نگاهداری بچه های خود را بعهده شوهر گذاشت فکر میکرد دو مادرش با و یاد داده بود شوهرش از تنهایی بستوه خواهد آمد و التماس خواهد کرد

و خسانم را با عزت و احترام بخانه رجعت خواهد داد و برای اینکه این نتیجه زود تر بدست آید کودکان را تحریک می کردند بهانه مادر را پیش کشیده گریه کنند ...

از رفتن زنش خوشحال بود و کودکان خود را تسلی میداد و برای اینکه تنهایی با آنها اثر نکند ورنج نبرد برادر بزرگ خود را بخانه آورد در دفترچه یادداشت پسر بزرگ خود که بسن هفت سالگی رسیده بود شرحی نوشته است که از آن عدم علاقه مادر بفرزند بخوبی واضح و مبرهن میباشد و عشق و علاقه پدر بفرزند را نشان میدهد: بقیه دارد

روزی عمر عبدالعزیز علیه الرحمه ابو قلابه را دید گفت: مرا پندی ده؛ ابو قلابه گفت: ترا چه پند دهم، اگر اندیشه کنی خلیفه ای که بیش از تو بود کجاشد ترا هیچ حاجت به پند من و امثال من نباشد.



هارون الرشید شقیق بلخی را دید پرسید: شقیق زاهد تویی؟ گفت: شقیق منم، زاهد نه. گفتش: مرا پندی ده. شقیق گفت: خدا بتمالی ترا بجای ابو بکر صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد و بجای عمر فاروق نشانده است و از تو عدل خواهد و بجای علی علیه السلام نشانده است و از تو علم خواهد.

احمد بن حامد

(چهار اصل سودمند)

لذتهایی را بخواه که در پی آن المی نباشد. از المی که جالب لذت نیست پرهیز. از لذتی که ترا از لذت بزرگتری محروم سازد و یا در پی آن الم بزرگتری باشد حذر کن. المی که ترا از الم بزرگتری برهاند و یا در پایان آن لذت بزرگتری باشد تحمل کن.